

درس نهم: کلاس نقاشی

نوع ادبی: سفر و زندگی / قالب: خاطره‌نگاری / نوع بیان: طنز / محتوا: تعریف خاطره‌ای از دوران تحصیل / اتاق آبی: سهراب سپهری

۱) دلخواه: مطابق میل (۲/ روان: راحت، پرتحرک، گذرا(دلخواه و روان بود: مطابق میل ما و جذاب بود). / ۳) خشکی نداشت: خسته‌کننده نبود (کنایه) / ۴) به جد: جدی (۵/ روا: جایز، مجاز / ۶) دور نبود: صمیمی بود(کنایه) / ۷) صورتک: نقاب، ماسک (صورتک به رو نداشت: دور نبود (کنایه) / ۸) افتاده: متواضع، فروتن (کنایه) / ۹) صاف: ساده و روراست(کنایه) / ۱۰) نگار: طراحی، نقاشی (نگار نقشه‌قالی: کشیدن طرح قالی) / ۱۱) دستی نازک داشت: ماهر بود، مهارت زیادی داشت(کنایه) / ۱۲) نقش‌بندی: نقاشی، نگارگری، طراحی(کنایه) / ۱۳) دلگشا: شاد، پر نشاط، جذاب، دلنشین(کنایه) / ۱۴) نگارین: زیبا، دلاویز / ۱۵) رنگ ریختن: رنگ‌آمیزی کردن(کنایه)(رنگ را نگارین می‌ریخت: زیبا رنگ‌آمیزی می‌کرد). / ۱۶) آدم در نقشه‌اش نبود: چهره انسان در نقشه‌اش نبود / ۱۷) اسلیمی*: تغییر شکل یافته کلمه «اسلامی»، طرح‌هایی مرکب از پیچ‌وخم‌های متعدد که شبیه عناصر طبیعت هستند / ۱۸) آدم چه کاره بود؟: آدم کاره‌ای نبود! (استفهام انکاری) (در پیچ و تاب عرفانی اسلیمی، آدم چه کاره بود؟! در طرح‌های پر پیچ و خم عرفانی اسلامی، آوردن تصویر انسان جایگاهی ندارد)

زنگ نقاشی، دلخواه^۱ و روان^۲ بود. خشکی نداشت^۳. به جد^۴ گرفته نمی‌شد. خنده در آن روا^۵ بود. معلم دور نبود^۶. صورتک^۷ به رو نداشت. «صاد» معلم ما بود؛ آدمی افتاده^۸ و صاف^۹. سالتش به چهل نمی‌رسید. کارش نگار^{۱۰} نقشه‌قالی بود و در آن دستی نازک داشت^{۱۱}. نقش‌بندی‌اش^{۱۲} دلگشا^{۱۳} بود و رنگ را نگارین^{۱۴} می‌ریخت^{۱۵}. آدم در نقشه‌اش نبود^{۱۶} و بهتر که نبود. در پیچ و تاب عرفانی اسلیمی^{۱۷}، آدم چه کاره بود^{۱۸}؟!

مفاهیم: جذاب بودن کلاس نقاشی / صمیمیت و یک‌رنگی معلم / مهارت معلم در نقاشی / بی‌ارزش بودن بعد مادی انسان در عرفان

آزایه و دستور: حس‌آمیزی: خشک بودن یا نبودن کلاس / نوع «ک» در صورتک: شباهت (شبیه صورت) / حذف فعل: حذف فعل «بود» بعد از افتاده و صاف به قرینه لفظی / نوع «و»ها: خط اول: عطف - خط دوم: عطف، ربط - خط سوم: ربط، ربط، میانوند

۱) مرغان: پرندگان (۲/ گویا: ایهام دارد: (۱. در حال نغمه‌خوانی ۰۲. واضح و روشن) / ۳) رعنا*: خوش قد و قامت، زیبا / ۴) رقم می‌زد: می‌کشید، نقاشی می‌کرد / ۵) چابک: ایهام دارد (۱. در حال جست و خیز و شتابنده ۰۲. فرزند و سریع) / ۶) می‌بست: می‌کشید / ۷) روان: ایهام دارد: (۱. راحت و به سادگی ۰۲. در حال راه رفتن) / ۸) گرت‌ریختن: کشیدن، طراحی کردن(کنایه) (گرت‌برداری*: طراحی چیزی به کمک گرده یا خاکه زنگ یا زغال، نسخه‌برداری از روی یک تصویر یا طرح) / ۹) بیرنگ*: طرح اولیه، نمونه و طرحی که نقاش به صورت کم‌رنگ یا نقطه‌چین بر کاغذ می‌آورد و سپس آن را کامل رنگ‌آمیزی می‌کند. / ۱۰) حرفی به کارش بود: مشکل داشت، ضعف داشت (کنایه) / ۱۱) حدیث: اینجا یعنی خاطره، داستان (مرا حدیثی در یاد است: حدیثی در یاد من است) ؛ «را»ی فک‌اضافه) / ۱۲) اسب‌پردازی: کشیدن تصویر اسب

معلم، مرغان^۱ را گویا^۲ می‌کشید؛ گوزن را رعنا^۳ رقم می‌زد؛ خرگوش را چابک^۵ می‌بست؛ سگ را روان^۷ گرت‌ریخت^۸؛ اما در بیرنگ^۹ اسب حرفی به کارش بود^{۱۰} و مرا حدیثی^{۱۱} از اسب‌پردازی^{۱۲} معلم در یاد است.

معنی: معلم پرندگان را واضح(در حال نغمه‌خوانی) می‌کشید؛ گوزن را زیبا نقاشی می‌کرد؛ خرگوش را به سرعت(در حال جست و خیز) می‌کشید؛ سگ را به آسانی(در حال رفتن) طراحی می‌کرد؛ اما در طراحی اسب مشکل داشت و خاطره‌ای از کشیدن تصویر اسب به وسیله معلم در یاد من است.

مفهوم: ضعف معلم در طراحی شکل اسب (و مهارت در طراحی تصاویر دیگر حیوانات)

آزایه و دستور: مراعات نظیر: مرغ و گوزن و سگ و خرگوش و اسب؛ کشیدن، رقم زدن و گرت‌ریختن و بیرنگ. / نوع «و»: واو ربط

۱) چشم به راه بودن: منتظر بودن(کنایه) / ۲) لابد: ناچار، حتماً

سال دوم دبیرستان بودیم. اول وقت بود و زنگ نقاشی ما بود. در کلاس نشسته بودیم و چشم به راه^۱ معلم. «صاد» آمد. برپا شدیم و نشستیم. لوله‌ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه‌قالی بود و لابد^۲ ناتمام بود.

دستور: حذف فعل به قرینه لفظی: ... چشم به راه معلم [بودیم] / نوع «و»ها: همگی ربط / نقش «لوله را روی میز نهاد»: مفعول، متمم

۳) معلم را عادت بود: عادت معلم بود («را»ی فک اضافه) / ۴) نیم کار: ناقص و ناتمام / ۵) طرح جانوری می ریخت: جانوری را طراحی می کرد (کنایه) / ۶) رونگاری: تقلید، کشیدن نقاشی از روی طرح / ۷) نشاندن به کاری: وادار کردن به آن کار (کنایه) / ۸) نقطه چینی: گذاشتن نقاط برای تکمیل طرح خود به نقطه چینی نقشه خود می نشست: خودش مشغول کامل کردن طرح اولیه نقشه می شد.

معلم را عادت بود^۳ که نقشه نیم کاری^۴ با خود به کلاس آورد و کارش پیوسته همان بود: به تخته سیاه با کج طرح جانوری می ریخت^۵؛ ما را به رونگاری^۶ آن می نشاندن^۷ و خود به نقطه چینی^۸ نقشه خود می نشست.

۱) از در مخالفت صدا برداشت: به نشانه اعتراض فریاد زد (کنایه) / ۲) برانگیخت: تحریک کرد (شیطنت دیگران را برانگیخت: باعث شد دیگران بدجنسی و شلوغی کنند، باعث تحریک دیگران شد.) / ۳) تنی چند: چند تن، چند نفر / ۴) هم صدا شدند: هماهنگ شدند / ۵) مَشوَش: آشفته و پریشان / ۶) ناسازی: مخالفت، بی میلی / ۷) به درد نخوردن: مناسب نبودن، فایده نداشتن (کنایه) / ۸) راه دست نبودن: مهارت نداشتن (کنایه) / ۹) اتاق از جا کنده شد: اتاق بسیار شلوغ شد، همه به شدت فریاد زدند (کنایه) / ۱۰) دم گرفتیم: هم آواز شدیم، با هم فریاد زدیم (کنایه) (دم: مجاز از سخن و فریاد) / ۱۱) جانوری جز از پهلو نکشید: فقط از سمت پهلو جانوران را نقاشی می کرد / ۱۲) خلف صدق: جانشین راستین [نیاکان: پدران، اجداد] / ۱۳) هنرور: هنرمند (خلف صدق کسی بودن: از او پیروی کردن، کنایه) / ۱۴) نمایش: نشان دادن، کشیدن / ۱۵) زندگان: موجودات زنده، جانوران / ۱۶) از سر نیازی بود: به خاطر ضرورت و هدفی بود / ۱۷) اسب از پهلو اسبی خود را به کمال نشان می داد: نقاشی کردن اسب از سمت پهلو، اسب بودن (تصویر اسب) را بهتر نشان می داد (کنایه) (اسبی: اسب بودن)

معلم پای تخته رسید؛ گج را گرفت؛ برگشت و گفت: «خرگوشی می کشم تا بکشید». شاگردی از در مخالفت صدا برداشت^۱: «خرگوش نه!» و شیطنت دیگران را برانگیخت^۲. صدای یکی شان برخاست: «خسته شدیم از خرگوش، دنیا پر حیوان است». از ته کلاس شاگردی بانگ زد: «اسب!» و تنی چند^۳ با او هم صدا شدند^۴: «اسب، اسب!» و معلم مَشوَش^۵ بود. از در ناسازی^۶ صدا برداشت: «چرا اسب؟ به درد شما نمی خورد^۷؛ حیوان مشکلی است.» پی بردیم راه دست خودش هم نیست^۸ و این بار اتاق از جا کنده شد^۹. همه با هم دم گرفتیم^{۱۰}: «اسب، اسب!» که معلم فریاد کشید: «ساکت!» [باشید] و ما ساکت شدیم و معلم آهسته گفت: «باشد، اسب می کشم.» و طراحی آغاز کرد. «صدا» هرگز جانوری جز از پهلو نکشید^{۱۱}. خلف صدق^{۱۲} نیاکان هنرور^{۱۳} خود بود و نمایش^{۱۴} نیم رخ زندگان^{۱۵} رازی در بر داشت و از سر نیازی بود^{۱۶}. اسب از پهلو، اسبی خود را به کمال نشان می داد^{۱۷}.

مفهوم: تسلط نداشتن معلم / شیطنت شاگردان / تسلیم شدن معلم در برابر خواسته آنان

آرایه و دستوز: واج آرایبی: مصوت کوتاه «_» (خلف صدق نیاکان هنرور خود بود) / نقش دستوری «خرگوشی می کشم تا بکشید.»: مفعول / الگوی گروه اسمی «خلف صدق نیاکان هنرور خود»: اسم + صفت + اسم + صفت + اسم (ضمیر) / نوع «و»ها: همگی ربط

۱) وقب^{*}: هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم / ۲) روان شد: شروع به حرکت کرد / ۳) به اشاره: سریع / ۴) صورت داد: کشید / ۵) پیمود: طی کرد، کشید / ۶) آخره^{*}: چنبره گردن، قوس زیر گردن / ۷) نشاندد: کشید / ۸) بالا برد: کشید، به سمت بالا طراحی کرد / ۹) یال: موهای گردن اسب، گردن / ۱۰) غارب^{*}: میان دو کتف / ۱۱) پستی پشت: قوس کمر / ۱۲) گرده^{*}: پشت، بالای کمر / ۱۳) برآورد: کشید / ۱۴) آویخت: کشید، آویزان کرد / دست معلم از وقب^۱ حیوان روان شد^۲؛ فرود آمد. لب را به اشاره^۳ صورت داد^۴. فک زیرین را پیمود^۵ و در آخره^۶ ماند؛ پس بالا رفت، چشم را نشاندد^۷؛ دو گوش را بالا برد^۸؛ از یال^۹ و غارب^{۱۰} به زیر آمد؛ از پستی پشت^{۱۱} گذشت؛ گرده^{۱۲} را برآورد^{۱۳}؛ دم را آویخت^{۱۴}؛ پس به جای گردن باز آمد.

معنی: معلم، نقاشی را از گودی چشم اسب شروع کرد؛ پایین آمد. لب را به سرعت کشید. فک پایینی را کشید و رد شد و در قوس زیر گردن ایستاد. سپس بالا رفت و چشم را کشید. دو گوش را به طرف بالا نقاشی کرد. از گردن و میان دو کتف به سمت پایین ادامه داد. از قوس کمر عبور کرد و بالای کمر را کشید. دم را آویزان کرد (کشید). دوباره به جای گردن باز گشت.

مفهوم: مهارت معلم در کشیدن اندام های اسب /

آرایه: مراعات نظیر: یال، غارب، آخره، گرده، کتف، و ..

۱۵) رو نهاد: رفت (کنایه) / ۱۶) فرا رفت: گذشت، عبور کرد / ۱۷) فراز: بالا / ۱۸) گله: برآمدگی پشت پای اسب / ۱۹) نمایان ساخت: کشید، آشکار کرد / ۲۰) گرتته: گرده، خاکه (گرتته زد: کشید، طراحی کرد) / ۲۱) مردد: دودل، دچار تردید / ۲۲) صورت: تصویر، نقاشی / ۲۳) تمامت: همه، تمام شدن، کامل شدن / ۲۴) سراپا: مجاز از کل وجود / ۲۵) درماندگی: ناتوانی (کنایه)

به پایین رو نهاد؛ از خم کتف و سینه فرارفت^{۱۶} و دو دست را تا فراز^{۱۷} گله^{۱۸} نمایان ساخت^{۱۹}. سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو گرتته^{۲۰} زد. «صاد» از کار بازماند. دستش را پایین برد و مردد^{۲۱} ماند. صورت^{۲۲} از او چیزی می‌طلبید؛ تمامت^{۲۳} خود را می‌خواست. گله^{۱۸} پاها مانده بود، با سُم‌ها، و ما چشم به راه آخر کار [بودیم] و با خبر از مشکل «صاد» [بودیم]. سراپاش^{۲۴} از درماندگی^{۲۵} اش خبر می‌داد، اما معلم در نماند.

معنی: به سمت پایین حرکت کرد. از قوس کتف و سینه گذشت. و دو دست را تا بالای برآمدگی پشت پا (دست) اسب آشکار کرد. سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو طراحی کرد. معلم، نقاشی کردن را متوقف کرد. دستش را پایین برد و عاجز مانده بود. نقاشی از او چیزی می‌خواست (تصویر چیزی کم داشت). کامل شدن خود را می‌خواست. برآمدگی پشت پای اسبها مانده بود با سُم‌ها و ما منتظر پایان کار بودیم و از مشکل معلم خبر داشتیم. کل وجودش از ناتوانی اش خبر می‌داد (کاملاً عاجز شده بود) اما معلم بر مشکلش چیره شد!

مفهوم: مهارت معلم در کشیدن اندام‌های اسب / ضعف معلم در کشیدن گله پاها

آزبیه: تشخیص: صورت از او چیزی می‌طلبید.

دستور: نقش دستوری «صورت از او چیزی می‌طلبید»: به ترتیب: نهاد، متمم، مفعول / نوع واو «از خم کتف و سینه فرارفت»: واو عطف

۱) گریزی: فرار، رهایی / ۲) رندانه: زیرکانه / ۳) شیطنت: بدجنسی، شرارت / ۴) گل کردن: ظاهر شدن، آشکار شدن (کنایه) / ۵) مخمسه: گرفتاری، سختی، دشواری / ۶) رسته بود: نجات پیدا کرده بود، رها شده بود / ۷) خونسردی: آرامش (کنایه) /

گریزی^۱ رندانه^۲ زد که به سود اسب انجامید؛ شتابان خط‌هایی در هم کشید و علفزاری ساخت و حیوان را تا ساق پا به علف نشاند. شیطنت^۳ شاگردی گل کرد^۴؛ صدا زد: «حیوان میج پا ندارد، سُم ندارد.» و معلم که از مخمسه^۵ رسته بود^۶، به خون‌سردی^۷ گفت: «در علف است؛ حیوان باید بچرد.»

معنی: فراری زیرکانه انجام داد (راه حلی زیرکانه پیدا کرد) که به نفع اسب (نقاشی) تمام شد: به سرعت خط‌هایی درهم کشید و علفزاری نقاشی کرد و اسب را تا ساق پا در علف قرار داد. شرارت دانش‌آموزی ظاهر شد. فریاد زد: چرا اسب میج و سُم ندارد؟! و معلم که از گرفتاری رهایی پیدا کرده بود، با آرامش گفت: داخل علفزار است، حیوان باید علف بخورد! (چون داخل علفزار است میج و سمش دیده نمی‌شود!)

مفهوم: رهایی معلم از گرفتاری / زرنگی معلم / با دقت و تفکر می‌توان برای مشکلات راه‌های مناسب پیدا کرد.

آزبیه و دستور: نقش دستوری: «شتابان»: قید - «خط‌هایی»: مفعول - «علفزاری»: مفعول / نوع «و»: همگی واو ربط / نوع ترکیب «گریزی رندانه»: وصفی

۱) حقیر: کوچک (شاگرد وفادار حقیر منظور نویسنده، سهراب سپهری، است) / ۲) صورت‌تگری: نقاشی، طراحی / ۳) درمی‌ماند: درمانده می‌شود، ناتوان می‌شود **معلم نقاشی مرا خبر سازید که شاگرد وفادار حقیرت^۱، هر جا به کار صورت‌تگری^۲ درمی‌ماند^۳، چاره^۳ در ماندگی به شیوه^۳ معلم خود می‌کند.**

معنی: به معلم نقاشی من خبر بدهید که شاگرد وفادار کوچک (سهراب سپهری) هر جا در کشیدن نقاشی دچار مشکل می‌شود، به روش معلم خودش راه حل پیدا می‌کند!

مفهوم: احترام به معلم و پیشکسوت / مزاح و شکسته‌نفسی سهراب سپهری که شاعر و نقاشی بزرگ و مشهور هستند.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. سپهری، برای کلمه «نقاشی کردن» از چه معادل‌های معنایی دیگری استفاده کرده است؟

پاسخ: کشیدن، گرت‌ریختن، بستن، نقطه‌چینی، نقش‌بندی، نگار، بیرنگ، صورتگری، پیمودن، نشانیدن و ...!

۲. برای هر یک از موارد زیر، یک مترادف از درس بیابید.

برآمدگی پشت پای اسب کله

چنبره گردن آخره

میان دو کتف غارب

۳. از متن درس، چهار واژه مهم املائی بیابید و بنویسید.

..... منحصه، غارب، وقب، گریز

۴. نقش دستوری کلمات مشخص شده را بنویسید.

«صاد» هرگز جانوری از پهلو نکشید.

پاسخ: نهاد / قید / مفعول / متمم

۵. به کاربرد حرف «و» در جمله‌های زیر توجه کنید:

الف) زندگی و سفر مانند هم هستند.

ب) در طول زندگی، سفر می‌کنیم و در سفر هم زندگی می‌کنیم.

پ) گفت‌وگو با همسفران همدل، دلپذیر است.

«و» در جمله «الف»، دو کلمه را به هم پیوند داده است و آنها را از نظر نقش دستوری، همپایه یکدیگر ساخته است. به این نوع

«و»، «واو عطف» می‌گویند.

«و» در جمله «ب»، دو جمله را به هم ربط داده است. به این «و» که معمولاً پس از فعل می‌آید و دو جمله را به هم می‌پیوندد،

«نشانه ربط یا پیوند» می‌گویند.

«و» در جمله «پ»، اجزای یک واژه را به هم پیوند داده است. به این نوع «و»، «میان‌وند» می‌گویند.

اکنون از متن درس، برای کاربرد هر یک از انواع «و» نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

پاسخ: «و» عطف: از یال و غارب به زیر آمد / زنگ معلم دلخواه و روان بود / آدمی افتاده و صاف بود

«و» ربط: نقش‌بندی‌اش دلگشا بود و رنگ را نگارین می‌ریخت. / فک زیرین را پیمود و در آخره ماند

«و» میان‌وند: در پیچ و تاب عرفانی اسلیمی آدم چه کاره بود؟

قلمرو ادبی

۱. در کدام قسمت از این متن، می‌توان نشانه‌های شاعری نویسنده را یافت؟

پاسخ: معلم، مرغان را گویا می‌کشید؛ گوزن را رعنا رقم می‌زد؛ خرگوش را چابک می‌بست؛ سگ را روان گرت‌ه می‌ریخت

۲. دو کنایه در متن درس پیدا کنید و مفهوم آن‌ها را بنویسید.

پاسخ: چشم به راه بودن: منتظر بودن / دستی نازک داشت: ماهر بود.

قلمرو فکری

۱. از نظر نویسنده، کلاس درس نقاشی در مقایسه با کلاس های دیگر چه ویژگی هایی داشت؟

پاسخ: زنگ نقاشی دل خواه و روان بود، خشکی نداشت. به جد گرفته نمی شد. خنده در آن روا بود. معلم دور نبود، صورتک به رو نداشت و ...

۲. معنی و مفهوم هر یک از عبارتهای زیر را بنویسید.

- **خلف صدق** نیاکان هنرور خود بود. جانشین راستین اجداد هنرمند خودش بود (مثل اجداد هنرمندش نقاشی می کرد)
- **اسب از پهلوی**، اسبی خود را به کمال نشان می داد نقاشی کردن اسب از نیمرخ، زیبایی و تناسب اندام آن را بهتر نشان می دهد.

گروه های مهم املائی

صورتک و نقاب - افتاده و صاف - نگار نقشه قالی - پیچ و تاب عرفانی اسلیمی - رعنا رقم می زد - گرته برداری - بیرنگ اسب - خلف صدق - وقب حیوان - آخره و قوس زیر گردن - یال و غارب - گرده و کمر - فراز گله - درماندگی و ناتوانی - گریزی رندانه - مخمصه و گرفتاری - آب و علف - شاگرد حقیر - چاره درماندگی -

درس نهم: روان خوانی (پیر مرد چشم ما بود)

ارزیابی شتاب زده: جلال آل احمد

۱) **پیرمرد:** منظور نیما یوشیج (علی اسفندیاری)، پدر شعر نوی فارسی (۲/ کنگره*) و ازهای فرانسوی به معنای مجمعی از دانشمندان و یا سیاستمداران که درباره مسائل علمی یا سیاسی بحث کنند. (فرهنگستان زبان و ادب فارسی، معادل «همایش» را برای آن به تصویب رسانده است). (۳/ علم کردن: برپا ساختن، کنایه (علم: پرچم) / ۴/ زبر و زرنک: چابک و زیرک / ۵/ بُرخوردن*: در میان قرار گرفتن [بُر خوردن در جمعی کنایه از: بر حسب اتفاق در آن جمع قرار گرفتن] / ۶/ **خطابه***: سخنرانی، خطبه خواندن، وعظ کردن / ۷/ **آی آدمها:** یکی از شعرهای معروف نیما

بار اول که پیرمرد^۱ را دیدم در کنگره^۲ نویسندگانی بود که خانه فرهنگ شوروی در تهران علم^۳ کرده بود؛ تیر ماه ۱۳۲۵. زیر و زرنک^۴ می آمد و می رفت. دیگر شعرا کاری به کار او نداشتند. من هم که شاعر نبودم؛ و علاوه بر آن، جوانکی بودم و توی جماعت، بُرخورده بودم^۵. شبی که نوبت شعر خواندن او بود، یادم است برق خاموش شد و روی میز **خطابه^۶ شمع نهادند و او «**آی آدمها**»^۷ش را خواند.**

آزایه و دستوز: نوع ترکیب «کنگره نویسندگان»: اضافی / نوع «و» در زبروزرنک: واو میانوند / نوع «ک» در جوانک: تصغیر و کوچکی (جوان کوچک)

۱) **یوش:** یکی از روستاهای شهر «نور» در استان مازندران، زادگاه نیما یوشیج / ۲) **گریخته:** گریزان، فراری / ۳) **عالیه:** نام همسر نیما / ۴) **رو نشان نمی داد:** اهل رفت و آمد نبود، اجتماعی نبود، در جمع حاضر نمی شد (کنایه)

تا اواخر سال ۲۶ یکی دو بار به خانه اش رفتم. خانه اش کوچه پاریس بود. شاعر از «یوش»^۱ گریخته^۲ و در کوچه پاریس! عالیه^۳ خانم رو نشان نمی داد^۴ و پسرشان که کودکی بود، دنبال گربه می دوید و سر و صدا می کرد.

آزایه و دستوز: نوع واو در «سروصدا»: میانوند /

۱) **زنم:** منظور «سیمین دانشور» همسر جلال آل احمد است / ۲) **وقف***: زمین یا دارایی و ملکی که برای مقصود معینی در راه خدا اختصاص دهند (وقفی*: منسوب به وقف). / ۳) **لانه:** استعاره از خانه کوچک / ۴) **معاشرت***: ارتباط، دوستی، رفت و آمد داشتن با کسی / ۵) **خانه ها درست از سینه خاک درآمده بودند:** خانه ها در زمینی خاکی ساخته شده بودند / ۶) **بیغوله***: کنج، گوشه ای دور از مردم / ۷) **غنیمت:** سودمند

دیگر او را ندیدم تا به خانه شمیران رفتند؛ شاید در حدود سال ۲۹ و ۳۰. یکی دو بار با زنم^۱ به سراغشان رفتیم. همان نزدیکی های خانه آنها تگه زمینی وقفی^۲ از وزارت فرهنگ گرفته بودیم و خیال داشتیم **لانه ای^۳ بسازیم. راستش اگر او در آن نزدیکی نبود، آن لانه ساخته نمی شد و ما خانه فعلی را نداشتیم. این رفت و آمد بود و بود تا خانه ما ساخته شد و معاشرت^۴ همسایگانه پیش آمد. محل هنوز بیابان بود و خانه ها درست از سینه خاک درآمده بودند^۵ و در چنان بیغوله ای^۶ آشنایی غنیمتی^۷ بود، آن هم با «نیما».**

۱) او نباشد: فوت کند، اشاره به مرگ نیما / ۲) اهل و عیال*: زن و فرزند / ۳) درد دل کردن: غم و اندوه و امور شخصی را با کسی گفتن (کنایه) / ۴) سالی یک بار مدرسه عوض می‌کرد: شلوغ و بی‌انضباط بود، کنایه / ۵) بحران*: آشفتگی، وضع غیرعادی / ۶) بلوغ: مرحله رشد کامل از آن به بعد که همسایه او شده بودیم، پیرمرد را زیاد می‌دیدم؛ گاهی هر روز [می‌دیدم]، در خانه‌ها مان یا در راه [می‌دیدم]. او کیفی بزرگ به دست داشت و به خرید می‌رفت و بر می‌گشت. سلام‌علیکی می‌کردیم و احوال می‌پرسیدیم و من هیچ فکر نمی‌کردم که به زودی خواهد رسید روزی که او نباشد. ۱ گاهی هم سراغ همدیگر می‌رفتیم، تنها یا با اهل و عیال^۲ [سراغ همدیگر می‌رفتیم]. ۲ گاهی درد دلی^۳ [می‌کرد]، گاهی مشورتی [می‌گرفت] از خودش یا از زنی یا درباره پرسشان که سالی یک بار مدرسه عوض می‌کرد^۴ و هر چه می‌گفتیم بحران^۵ بلوغ^۶ است و سخت نگیرید، فایده نداشت.

مفاهیم: ارتباط نه چندان زیاد جلال و نیما / غفلت از مرگ / شلوغ و بی‌انضباط بودن پسر نیما /

آزایه و دستون: تشخیص: سیئه خاک / نوع «و»: اهل و عیال: واو عطف / حذف داخل متن مشخص شده است.

۱) مرفه*: راحت و آسوده / ۲) شندرغاز*: پولی اندک و ناچیز (به صورت چندرغاز نیز به کار می‌رود) / ۳) وزارت فرهنگ: آموزش و پرورش / ۴) اصلاً: در اصل، از اساس / ۵) کار خرابتر شد: مشکل بیشتر شد، وضع مالی بدتر شد / ۶) خیل*: گروه، دسته / ۷) معیشت: زندگانی، آنچه با آن گذران زندگی کنند، معاش (معیشت تنگ: زندگی سخت، فقر و نداری، کنایه) / ۸) به تنگ آمدن: خسته شدن، بی‌تحمل شدن (کنایه) / زندگی مرفه^۱ نداشتند. پیرمرد شندرغازی^۲ از وزارت فرهنگ^۳ می‌گرفت که صرف و خرج خانهاش می‌شد. رسیدگی به کار منزل اصلاً^۴ به عهده عالیه خانم بود که برای بانک ملی^۵ کار می‌کرد و حقوقی می‌گرفت و بعد که عالیه خانم بازنشسته شد، کار خرابتر شد.^۵ پیرمرد در چنین وضعی گرفتار بود؛ به خصوص، این ده ساله اخیر، و آنچه این وضع را باز هم بدتر می‌کرد، رفت و آمد شاعران جوان بود.

عالیه خانم می‌دید که پیرمرد چه پناهگاهی شده است برای خیل^۶ جوانان، اما تحمل آن همه رفت و آمد را نداشت؛ به خصوص در چنان معیشت^۷ تنگی. خودش هم از این همه رفت و آمد به تنگ آمده بود.^۸

آزایه و دستون: تشبیه: پیرمرد به پناهگاه / نوع واوها: صرف و خرج خانه می‌شد: عطف - رفت و آمد: میانوند -

۱) تره‌بار: میوه‌های تازه، مقابل خشکیار / ۲) بنشن*: خواروبار از قبیل نخود و لوبیا و عدس / ۳) قندهار: نام شهری در افغانستان (نماد دوری) (سفر قندهار: سفر دور و دراز، کنایه و ضرب‌المثل) / ۴) بیلاق: سردسیر، محل اقامت در تابستان / ۵) تسلا*: آرامش یافتن / ۶) غربت: تنهایی، دوری از وطن / ۷) نیما شدن: شاعر مهم و معروف شدن، به درجات بالا رسیدن، کنایه / هر سال تابستان به یوش می‌رفتند. خانه را اجاره می‌دادند یا به کسی می‌سپردند و از قند و چای گرفته تا تره‌بار^۱ و بنشن^۲ و دوا درمان، همه را فراهم می‌کردند و راه می‌افتادند؛ درست همچون سفری به قندهار^۳، هم بیلاقی^۴ بود هم صرفه‌جویی می‌کردند.

اما من می‌دیدم که خود پیرمرد در این سفرهای هرساله به جست‌وجوی تسلا^۵ می‌رفت؛ برای غم‌گریتی^۶ که در شهر به آن دچار می‌شد. نمی‌دانم خودش می‌دانست یا نه که اگر به شهر نیامده بود، نیما نشده بود^۷

مفهوم: شهرنشینی گرفتاریها و مشکلات زیادی دارد؛ اما استعدادها را شکوفا می‌کند (یادآور ضرب‌المثل «ماهی در دریا تبدیل به نهنگ می‌شود»)

آزایه و دستون: تشبیه: مانند کردن سفر به یوش به سفر قندهار / نوع «و»: در «جست‌وجو»: واو میان‌وند /

۱) درها را به رویش نبسته بودند: مانع فعالیتش نمی شدند، برایش محدودیت ایجاد نمی کردند (کنایه) / ۲) فریاد را فقط در شعرش می شد جست: ناراحتی‌ها و اعتراضات او فقط در شعرش دیده می شد (فریاد مجاز از اعتراض) / ۳) بی تلاطم: آرام (تلاطم: حرکت شدید امواج دریا، مجازاً آشفتگی و پریشانی) / ۴) تخت: مجازاً راحت و آسوده (تخت بودن خیال: کنایه از آسوده بودن خیال، نگرانی نداشتن)

مسئله ۱: درها را به رویش نبسته بودند، شاید وضع جور دیگری بود. این آخری‌ها فریاد را فقط در شعرش می شد جست. ۱. نگاهش آرام بود و حرکاتش و زندگانی‌اش بی تلاطم بود و خیالش تخت بود.

مفهوم: مانع فعالیت و پیشرفت کسی شدن / اعتراض هنرمندان و شاعران در آثارشان جلوه می کند / آرامش نیما با وجود مشکلات و فشارها
دستور: حذف فعل «بود» بعد از آرام و تخت به قرینه لفظی / نوع «و»ها: به ترتیب: ربط، عطف، ربط

۱) ادا: خودنمایی، ظاهرسازی، ناز و کرشمه / ۲) ساده دل بودن: روراست بودن، صفا و صداقت داشتن (کنایه) / ۳) تنگ گرفتن بر کسی: فشار آوردن و سخت گرفتن بر او، ایجاد محدودیت، کنایه (معادل «در را به روی کسی بستن») / ۴) کمربند خود را تنگ تر بست: آماده تر شد، ایستادگی‌اش بیشتر شد، خودش را بیشتر با شرایط سازگار کرد، کنایه / ۵) دست آخر: در نهایت / ۶) حقارت: خوار، پستی [حقارت زندگی‌ها: منظور مشکلات و گرفتاریهای زندگی شهرنشین است.] / ۷) اُخت شدن: انس گرفتن، کنایه (دست آخر با ... اُخت شد: سرانجام با پستی زندگی شهری سازگار شد.) / ۸) صدف کج و کوله: صدف خمیده و زشت، استعاره از جامعه نابه‌سامان (همچون مروارید ... بسته ماند: قدر و ارزش او شناخته نشد، کنایه) / ۹) چشم زمانه ما بود: هشیار و آگاه بود. یا عزیز و گرامی بود (تشبیه، ایهام، کنایه) / ۱۰) طمأنینه: آرامش و قرار / ۱۱) فراغنه: جمع فرعون، پادشاهان قدیم مصر

به همین طریق بود که پیرمرد، دور از هر ادایی^۱ به سادگی در میان ما زیست و به ساده دلی^۲ روستایی خویش از هر چیز تعجب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند^۳، کمربند خود را تنگ تر بست^۴ تا دست آخر^۵ با حقارت^۶ زندگی‌ها مان اُخت شد^۷. همچون مروارید در دل صدف کج و کوله‌ای^۸ سال‌ها بسته ماند. در چشم او که خود چشم زمانه ما بود^۹، آرامشی بود که گمان می بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است؛ اما در واقع طمأنینه‌ای^{۱۰} بود که در چشم بی‌نور یک مجسمه دوره فراغنه^{۱۱} هست.

معنی: همینطور بود که نیما به دور از ناز و ادا و ظاهرسازی، به سادگی بین ما زندگی کرد و به خاطر صفا و صداقت روستایی‌اش از همه چیز تعجب کرد و هر چه بر او سخت گرفتند، آماده تر و مصمم تر شد؛ تا سرانجام با پستی زندگی شهری سازگار شد. مثل مرواریدی که داخل صدف زشتی، ناشناخته می ماند، در آن جامعه پر از مشکل و نابه‌سامانی سالها ناشناخته ماند. در چشم نیما که خودش مثل چشم عزیز بود آرامشی وجود داشت که تصور می کردی شاید هم حقیقتاً به خاطر سازش با اوضاع روزگار است، اما در واقع مانند آرامش همراه با غروری بود که در چشمان بی‌نور یک مجسمه دوران پادشاهان قدیم مصر دیده می شود!

مفاهیم: صفا، سادگی و صداقت نیما / پایداری و سازگاری نیما با شرایط سخت / قدرشناسی جامعه از بزرگان / نخبه‌کشی / آرامش همراه با غرور نیما
آرایه و دستور: تشبیه: نیما به مروارید و چشم زمانه - آرامش چشم نیما به آرامش چشم بی‌نور مجسمه فراغنه / تشخیص: چشم زمانه؛ دل صدف / نوع «و» در «کج و کوله»: میانوند

۱) از تن خود نالیده: از بیماری و ناخوشی‌اش حرف زده و اظهار ناراحتی کرده / ۲) آن اتفاق: منظور مرگ نیما / ۳) میراب: مسئول تقسیم آب جاری در خانه‌ها و مزارع و باغ‌ها / ۴) خواب از چشم و گوش پریدن: کنایه از بیداری و هشیاری / ۵) شستم خبردار شد: آگاه شدم، به من الهام شد (کنایه) / ۶) کلفت: خدمتکار زن، کنیز / ۷) می نمود: به نظر می رسید

در این همه سال که با او بودیم، هیچ نشد که از تن خود بنالد. هیچ بیمار نشد، نه سردردی نه پادردی و نه هیچ ناراحتی دیگر. فقط یک بار، دو سه سال قبل از مرگش شنیدم که از تن خود نالیده^۱، مثل اینکه پیش از سفر تابستانه یوش بود. شبی که آن اتفاق^۲ افتاد، ما به صدای در از خواب پریدیم؛ اول گمان کردم میراب^۳ است. خواب که از چشم پرید و از گوش^۴، تازه فهمیدم که در زدن میراب نیست و شستم خبردار شد^۵. گفتم: «سیمین! به نظرم حال پیرمرد خوش نیست.» کلفتشان^۶ بود، وحشت زده می نمود^۷.

آرایه و دستور: الگوی «سفر تابستانه یوش»: اسم + صفت + اسم (یک ترکیب وصفی و یک ترکیب اضافی) / نوع واوها: به ترتیب: ربط، عطف، ربط

۱) افتاده بود: بیمار شده بود، کنایه / ۲) کار غیر عادی نیما در شاعری: شعر نوی فارسی را پایه گذاری کرد (پدر شعر نو) / ۳) همین یکی: رفتن به یوش در زمستان / ۴) کارش را ساخت: باعث مرگش شد. (کنایه) / ۵) قاطر: حیوانی بارکش، بزرگتر از خر و کوچکتر از اسب // ۶) نه رنگش برگشته بود: رنگش برگشته بود، ظاهرش عادی بود / ۷) پاییدن: زیر نظر داشتن، مراقب بودن / ۸) خود را به خواب زدن: خوابیدن غیر واقعی، تظاهر به خواب (کنایه) / ۹) نکند آن زن فهمیده بود: نویسنده حدس می زند زن روستایی فهمیده بوده که نیما بیماری لاعلاجی دارد و زمان مرگش فرارسیده است! (استفهام تأکیدی)

مدتی بود که پیرمرد افتاده بود^۱. برای اول بار در عمرش، جز در عالم شاعری^۲، یک کار غیر عادی کرد؛ یعنی زمستان به یوش رفت و همین یکی^۳ کارش را ساخت^۴. از یوش تا کناره جاده چالوس روی قاطر^۵ آورده بودندش.

اما نه لاغر شده بود، نه رنگش برگشته بود^۶؛ فقط پاهایش باد کرده بود و از زنی سخن می گفت که وقتی یوش بوده اند، برای خدمت او می آمده، می نشست و مثل جغد او را می پاییده^۷؛ آن قدر که پیرمرد رویش را به دیوار می کرده و خودش را به خواب می زده^۸ و من حالا از خودم می پرسم که نکند آن زن فهمیده بود^۹؟

آزبیه و دستوز: تشبیه: مانند کردن شاعری به عالم (عالم شاعری) و زن به جغد/ نقش «روی قاطر آورده بودندش» مفعولی (او را ...) / نوع «و» ها: همگی ربط

۱) کار از کار گذشتن: دیر شدن، از دست رفتن فرصت (کنایه) / ۲) لابد: حتما، ناچار / ۳) از دست رفت: کنایه از مردن هر چه بود آخرین مطلب جالبی بود که از او شنیدم. هر روز سری می زدیم؛ آرام بود و چیزی نمی خواست و در نگاهش همان تسلیم بود، و حالا ... چیزی به دوشم انداختم و دیدم. هرگز گمان نمی کردم که کار از کار گذشته^۱ باشد. گفتم لابد^۲ دکتری باید خبر کرد یا دوايي بايد خواست. عاليه خانم پای کرسی نشسته بود و سر او را روی سینه گرفته بود و ناله می کرد: «نیمام از دست رفت^۳!»

۱) بزرگ: ایهام دارد: ۱. بزرگی از نظر اندازه ۲. بزرگی از نظر قدر و جایگاه / ۲) کوره: استعاره از جسد نیما که تازه فوت کرده بود (کوره ای تازه خاموش شده: کنایه از اینکه تازه فوت کرده بود و بدنش داغ بود). / ۳) کار از کار گذشته است: دیر شده است، نیما فوت کرده است (کنایه) / ۴) فلانی: منظور جلال آل احمد / ۵) دست رفتن: مردن، از بین رفتن (کنایه) / آن سر بزرگ^۱ داغ داغ بود؛ اما چشمها را بسته بودند؛ کوره ای^۲ تازه خاموش شده. باز هم باورم نمی شد. عاليه خانم بهتر از من می دانست که کار از کار گذشته است^۳ ولی بی تابی می کرد و هی می پرسید: «فلانی^۴! یعنی نیمام از دست رفت^۵؟»

۱) مگر می شد بگویی آری؟: نمی شد آری گفت (پرسش انکاری) / ۲) سماور: مجاز از فتیله یا مشعل سماور (آتش کردن سماور: کنایه از روشن کردن) / ۳) لای قرآن را باز کردم: استخاره کردم / ۴) والصفات صفاً: سوگند به فرشتگان صف در صف (آیه ۱ سوره ۳۷) (کنایه از بهشتی بودن نیما) / و مگر می شد بگویی آری؟! عالیه خانم را با سیمین فرستادم که از خانه ما به دکتر تلفن کنند. پسر را پیش از رسیدن من فرستاده بودند سراغ شوهر خواهرش. من و کلفت خانه کمک کردیم و تن او را، که عجیب سبک بود، از زیر کرسی در آوردیم و رو به قبله خوابانیدیم.

گفتم: «برو سماور^۲ را آتش کن، حالا قوم و خویشها می آیند» و سماور نفتی که روشن شد، گفتم رفت قرآن آورد. لای قرآن را باز کردم؛^۳ آمد: «والصفات صفاً^۴».

مفهوم: اعتقاد نویسنده به خوش فرجامی و بهشتی بودن نیما

آزبیه: تضمین: آوردن آیه «والصفات صفاً»

درک و دریافت

۱. استنباط خود را از عبارت زیر بنویسید.

« هر چه بر او تنگ گرفتند، کمربند خود را تنگ‌تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی هامن اُخت شد.»

پاسخ: هر چه بر نیما فشار آوردند و او را محدودتر کردند، بیشتر خودش را با شرایط سازگار کرد و در نهایت با پستیهای زندگی شهرنشینی سازگار شد!

۲. در کدام بخش متن، دیدگاه آل احمد درباره جایگاه و ارزش نیما بیان شده است؟

پاسخ: نیما همچون مرواریدی در دل صدف کج و کوله‌ای سالها بسته ماند / در چشم او که خود چشم زمانه ما بود ...

گروه‌های مهم املائی

کُنْج و بیغوله - همایش - علم کردن - بُرخوردن - میز خطابه - عالیه و سیمین - منسوب به وقف - معاشرت همسایگانه - کُنْج و بیغوله -
غنیمت - سراغ همدیگر - اهل و عیال - بحران بلوغ - زندگی مرفه - شندرغاز و ناچیز - وزارت فرهنگ - معیشت تنگ - تره‌بار و
بُنْشَن - سفر قندهار - اسراف و صرفه‌جویی - جست‌وجوی تسلاً - غم غربت - زندگی متلاطم - حقارت زندگی - اُخت و اُنس -
قرار و طمأنینه - مجسمه دوره فراعنه - شستم خبردار شد - وحشت‌زده و هراسان -